

نسیم زلف جانان

محمدرضا سنگری

پویایی و حرکت، جان و جوهر هستی است؛ ذرات در تکاپوی دائمی و پدیده‌ها در دگرذیسی و دگرزیستی دائمی‌اند. همین پویایی و تحول سبب زایش‌های مداوم در آفرینش می‌شود.

در «پیوندی» مستمر و در «جشن عروسی مداوم» در هستی، فرصت ولادت‌های تازه فراهم می‌شود؛ ازدواج اکسیژن و هیدروژن آب می‌آفریند، ازدواج آب با دیگر مواد، چرخه شکفت «زیست» را سبب می‌شود و این نظام «زوج»- به تعبیر قرآن- در همه‌گاه و همه‌جا جریان دارد.

در این نظام‌ها و منظومه‌های پویا و زایا، این انسان است که به سبب کرامت و عزت خاصی که خداوند به او بخشیده است باید به حرکت‌های بزرگ و قدم‌ها و اقدام‌های شگرف بیندیشد و فرصت ندهد رخوت و سستی و بی‌نشاطی بر گستره اراده و عزم او سایه افکند.

بهار را اگر ژرف‌تر تماشا کنیم درمی‌یابیم دانه‌ای که تاریخ‌زار خاک را وداع می‌گوید چه بار سنگینی را باید از شانه بردارد! چقدر باید خاک و سنگ را پس بزند تا به آفتاب سلام بگوید! چقدر باید در خاک ریشه بدواند تا در هجوم تندباد نشکند! و چقدر باید ناز آب و نور و نسیم را بکشد تا ببالد و روزی به بار بنشیند!

تماشای گل‌ها و سبزه‌ها، نظاره این جنبش‌ها و جوشش‌ها و شکفتن‌ها در فصل بهار، «کلاس رایگان هستی» برای ماست تا به شیوه دانش‌آموزان تیزهوش و زودبald،

درس بیاموزیم و به قول قدیم‌ترها در محضر آفرینش تلمذ کنیم!

مولانا، در دعوت به این تماشای مبارک و درنگ‌های خجسته می‌گوید:

جنبشی اندک بکن همچون جنین

تا ببخشندت حواس نوربین

وز جهان چون رحم بیرون روی

از زمین در عرصه واسع شوی

آنکه ارض الله واسع گفته‌اند

عرصه‌ای دان کاولیا در رفته‌اند

دل نگرده تنگ ز آن عرصه فراخ

نخل تر آنجا نگرده خشک شاخ

حق دارند شاعران نازک‌اندیش و نویسندگان نکته‌یاب که این همه از بهار الهام گرفته و کام و کلام یافته‌اند. دیوان شاعران گواه است که با نسیم چه مغالطه‌ها و معاشقه‌ها و زمزمه‌ها و دریافت‌ها داشته‌اند. از قطره‌های باران چه نکات نغز و لطایف آموخته‌اند و در غرش رعد و آذرخش چه پیام‌ها و عبرت‌ها اندوخته‌اند.

وقتی فردوسی می‌گوید:

ز فرّش جهان شد چو باغ بهار

هوا پُر ز ابر و زمین پرنگار

از ابر اندر آمد به هنگام نم

جهان شد به کردار باغ ارم

پیام روشن او این است که اگر بهار جهان را چو باغ ارم می‌کند، چرا ما جهان خود و دیگران را «باغ ارم» نکنیم؟ چرا زندگی را «باغ غم» می‌کنیم و به‌جای ابر مهربانی و تبسم، چشم‌ها را ابری می‌کنیم!

وقتی امیر خسرو دهلوی می‌گوید:

عهد جوانی که بهار تن است
نسبتش اینک هم از این گلشن است
تا بود اسباب جوانی به تن

روی چو گل باشد، تن چون سمن

پیام و نکته نغز و لطیفش آن است که عهد و عصر «توانایی» را دریاب. وقتی فرصتی «بهارانه» به کف می‌آوری، آن را ضایع و تباہ نکن و آن‌گاه که می‌توانی روی چون گل داشته باشی، تُرش رویی و درشت‌گویی و اخم و زخم چرا؟

دریغ است بهار بیاید و ما در به رویش نگشاییم. دریغ است بهارانی را که در بهار شکفتند قدر نشناسیم؛ بهارانی که سرزمین ما به لطف باغبان سبزان‌دیش بذرافشان یافت.

بهار در بهار دوازده فروردین، همه بهارانی که ره‌آورد زلال ارغوان خونی است که پاکان پاکباز بخشیدند. بیاییم به قول حافظ بزرگ بگوییم، همه این بهاران از نسیم زلف جانان است و جان به پای جانان دادن، رسم سپاسگزاری.

چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانان
است

مباد این جمع را یارب غم از باد
پربشانی

دریغ عیش شبگیری که در خواب
سحر بگذشت

ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که
در مانی ...

خدایا ما را قدردان بهارآوران و بهاران قرار ده!